



فلاسفه قرن بیستم نه آن چنان که باید به فلسفه پرداختند و نه به آزادی و دموکراسی/ فلاسفه و مقوله دموکراسی

اگر تا قرن بیستم فلاسفه فقط به دشمنی با دموکراسی اقدام می‌ورزیدند اما به خوبی به فلسفه می‌پرداختند. در قرن بیستم تاکنون به جز چند مورد انگشت شمار از فلاسفه اکثریت نه آن چنان که باید به فلسفه پرداختند و نه به آزادی و دموکراسی.

خبرگزاری مهر - گروه دین و اندیشه: اگر تا قرن بیستم فلاسفه فقط به دشمنی با دموکراسی اقدام می‌ورزیدند اما به خوبی به فلسفه می‌پرداختند. در قرن بیستم تاکنون به جز چند مورد انگشت شمار از فلاسفه اکثریت نه آن چنان که باید به فلسفه پرداختند و نه به آزادی و دموکراسی. آیا فلاسفه بنیانگذاران دموکراسی هستند؟ آیا فلاسفه در پیشبرد دموکراسی و اهداف دموکراتیک در طول تاریخ سهم اساسی و اصولی برعهده گرفته و به انجام رسانده‌اند؟ آیا فلاسفه در یونان باستان و عصر طلایی تمدن آن سرزمین به رشد و بالندگی دموکراسی همت گماشتند؟ آیا فلاسفه عصر طلایی تمدن یونان حاملهای بزرگی برای حمل پدیده دموکراسی از عصر خود به عصر آینده بودند؟ در هزاره تاریک قرون وسطی فلاسفه برای ظهور دوباره دموکراسی چه کردند؟ آیا بنیانگذاران اصلی انقلاب رنسانس فلاسفه بودند؟ آیا پس از رنسانس فلاسفه در قامت فیلسوف پیامبران بزرگ برای استقرار دوباره دموکراسی بر جامعه و تمدن و سرنوشت انسان همت گماشتند؟

آنچه مسلم است و جای هیچ گونه شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد این است که فلاسفه بوجود آورندگان دموکراسی نبوده‌اند و نخستین فیلسوف و جهان فلاسفه تا چشم باز کردند خود را درون دموکراسی یافته‌اند. در مطالب پیشین مفصل بحث شد که عمر دموکراسی به درازای عمر شهر است و دموکراسی خواهر دوقلوی به غایت زیبای شهر است که تاریخ تولد این دو به چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح بر می‌گردد. هرچند تاریخ و سن سوفسطائیان هم به عمر دموکراسی قد نمی‌دهد و سوفسطائیان خود فرزندان دموکراسی هستند اما به واقع سوفسطائیان نگاهبانان بر حق و حاملان فهیم دموکراسی بوده‌اند و برای بزرگداشت و قوام این پدیده خیر و دست‌آورد مهم تمدن بشری تلاش و مجادله بسیار کردند و کتابها و قانونها نگاشتند. البته باید در نظر داشت سوفسطائیان خود آفریدگار و به‌وجود آورنده واژه فیلسوف بودند. 1 اما پس از آن نخستین کسی که خود را فیلسوف نامید و دیگر فلاسفه بلای نام و عنوان و افتخار سوفسطائیان شدند. فیلسوفان به ناحق و به دروغ انگ و ننگی بر نام و عنوان سوفسطائیان وارد ساختند که در طول تاریخ نهادینه و ماندگار شد و بر همین اساس سوفسطائیان بدنامان تاریخ و فیلسوفان خوش نامان تاریخ شدند و ماندند. در اصل و به واقع این چنین نبود و فیلسوفان درباره سوفسطائیان به تاریخ و به بشریت دروغ گفتند و این دروغ در واژه‌های چرب و شیرین جاودان شد و بشریت و به خصوص انسان فلسفی چنین پنداشت که سوفسطائیان موجوداتی عجیب و غریب بودند که تمامی عمر خود را در کار دروغ‌گویی و زبان بازی و غلط اندازی بوده‌اند.

سقراط و افلاطون و ارسطو تاریخ و بشریت را فریب دادند و در اصل سوفسطائیان انسانهای شریف و بزرگواری بودند که عمر خود را در راه پیشبرد فلسفه و ترقی و کمال انسان هزینه کرده بودند. اما سه چیز و سه عامل باعث شد تا فریب این سه فیلسوف در وجود تاریخ فلسفه بشر نهادینه شود و کسی اندک تأملی درباره ماهیت این فریب بزرگ نکند. مرگ تراژیک سقراط 2 و فلسفه چرب و شیرین افلاطون 3 و ارگانون غامض ارسطو 4 سه عاملی بودند که باعث شدند انسانها و به خصوص انسانهای فلسفی چنین پندارند که فقط سخن راست را این سه فیلسوف گفته‌اند و سوفسطائیان به غیر از دروغ‌گویی و زبان بازی هنری نداشتند.

سقراط برای نخستین بار عنوان فیلسوف را برای خود برگزید و همراه با دیگر فلاسفه یک طرفه به دادگاه آمدند. آخرین سوفسطائیان بزرگی که دوران پیرسالی خود را در زمان جوانسالی سقراط سپری می‌کردند "گرگیاس" و "پرودیوکوس" و "کریتیاس" بودند. پس سقراط و دیگر فلاسفه یک طرفه به عرصه تاریخ آمدند و دیگر سوسیستی نبود تا در برابر فلاسفه از جایگاه و مقام و اندیشه و خدمات سوفسطائیان دفاع کند و سقراط هرچه گفت وحی منزل شد و افلاطون هرچه نوشت کاتب وحی.

سوفسطائیان به خوبی دموکراسی را پذیرفته و به خوبی پرورش داده و نسل به نسل در ارتقای کمال آن کوشیدند تا اینکه آنرا به عصر فلاسفه سپردند، اما پس از اینکه فلاسفه چشم باز کردند خود را درون جامعه‌ای یافتند که آنرا جامعه باز می‌گفتند و نظام سیاسی حاکم بر آن جامعه دموکراسی نامیده می‌شد به دشمنی با این نظام همت گماشتند و کمر به نابودی دموکراسی بستند. سقراط و فرزندان دموکراسی را از بدترین اشکال نظام های سیاسی دانستند و هر چه بیشتر در این باره سخن فرسای و فلسفه بافی کردند و به دشمنی با دموکراسی همت گماشتند که تاکنون کما بیش این چنین است و معمولا فلاسفه بزرگ دشمنان بزرگ دموکراسی هستند. فلاسفه در عصر طلایی یونان باستان که وقت کشت و زرع بهترین اندیشه و فلسفه‌های دموکراتیک بود برای احقاق و تعالی این ارزش نه فقط تلاش شایسته و بایسته انجام ندادند بلکه فیلیشان یاد هندوستان کرد و سر سپردگی خود را به خودکامه و حکومت خودکامگان اعلام داشتند. در حالت خوش بینانه فلاسفه در طول تاریخ در سطوح و رده های دو و سه تلاش برای استقرار و بقای

دموکراسی قرار داشته اند و معمولاً سوفسطائیان و دانشمندان و آزادی خواهان غیرفلسفی بوده اند که در سطوح و رده های نخست تلاش برای استقرار و پیشبرد اصول و اهداف دموکراسی و حقوق بشر قرار می گیرند.

بسیاری از مورخین و کارشناسان تاریخ فلسفه بنیانگذاران رنسانس را اندیشه کسانی چون "ابن سینا" و "توماس آکویناس" 5 و در نهایت "رنه دکارت" می دانند. مسلماً این سه شخص در بنیانگذاری انقلاب رنسانس دارای نقشی هستند اما به واقع و به دور از تعصبات شالوده ریزان اصلی رنسانس که اندیشه آنها ستونهای جهل و تاریکی تشکیلات کلیسا را نشانه گرفت و پایه های قرون وسطا را ویران کرد اندیشه و تلاش کسانی چون "کپلر" و "کپرنیک" و "گالیله" است که کما بیش در میان نامهای پرطمطراق فلاسفه گم هستند. فلاسفه یا اینکه درگیر موضوعات فلسفه اولی بوده و هستند یا آنگاه که به فلسفه سیاسی پرداختند معمولاً دشمنی خود را نسبت به دموکراسی بیان و عیان کرده اند. ریشه و اساس اندیشه و فلسفه ابن سینا و توماس آکویناس به فلسفه ارسطو بازگشت می کند و فلسفه ارسطو یکی از دامن زندگان اصلی قرون وسطی بود. به خصوص ارسطو این باور را تعلیم می داد که زمین مرکز جهان هستی است و فلاسفه و متکلمان و کاتبان مسیحی هم با تمسک جویی از این بخش از فلسفه ارسطو این چنین استدلال می کردند که چون زمین محل زایش و زندگی و مصلوب شدن "پسر انسان" بوده است پس باید زمین مرکز جهان هستی باشد. از جانی دیگر ارسطو از دشمنان بزرگ دموکراسی است پس پیروان وی به تأسی و پیروی از ایشان نمی توانند آزادبخواه و دموکراسی خواه باشند.

در هزاره تاریک قرون وسطا فلاسفه بسیاری سر برآوردند که دو کس از بقیه سرتر بودند. آن دو کس یکی "آگوستین قدیس" و دوم توماس آکویناس هستند. آگوستین از پیروان سر سپرده افلاطون بود و در سده های آغازین قرون وسطی سر برآورد و آکویناس سرسپرده و از پیروان ارسطو بود که در اواخر قرون وسطی در عرصه تاریخ فلسفه حضور یافت. معمولاً دیگر فلاسفه در دوران قرون وسطی زیرمجموعه و پیروان این دو فیلسوف بودند. از آن جایی که افلاطون و ارسطو از دشمنان دموکراسی هستند آگوستین و آکویناس و پیروان آنها هم نمی توانند دوستان دموکراسی بوده و خواستار دموکراسی باشند.

در دوران متأخر و پس از رنسانس فلاسفه بزرگ یا به دموکراسی نپرداختند یا اینکه اگر پرداختند در قامت دشمنان دموکراسی بودند. شاید گل سرسبد فلاسفه که به گونه ای تهوع آور به دموکراسی هجوم می آورد و اسباب عیش و طرب شهریار را فراهم می کند جناب "نیکولو ماکیاولی" باشد. ماکیاولی انواع و اقسام دروغ و خیانت و شرارت و ترور را برای زمامدار تجویز می کند تا زمامدار هرچه بیشتر بر سلطه خود بیافزاید و حافظ نظام دیکتاتوری خود باشد. "بندیکتوس اسپینوزا" بخش سیاسی فلسفه اش اندک است و اگر به دشمنی نسبت به دموکراسی نپرداخته باشد چندان روی دوستی هم نشان نمی دهد و نظام سیاسی مطلوب او پادشاهی مشروطه است و نه پادشاهی سمبلیک که دموکراسی و جامعه باز در آن متجلی می شود. 6 "فریدریش هگل" و "کارل مارکس" و "فریدریش انگلس" به خوبی اعلام داشتند که اخلاف مؤمنی برای اسلاف ضد دموکرات خود هستند و نهایت دشمنی را بدون از هر پرده پوشی نسبت به دموکراسی ابراز داشتند و بدترین نظامهای دیکتاتوری طول تاریخ را به جان بشریت قرن پس از خود انداختند.

با ورود به قرن بیستم اوضاع فلاسفه از این هم که هست بدتر می شود. اگر تا قرن بیستم فلاسفه فقط به دشمنی با دموکراسی اقدام می ورزیدند اما به خوبی به فلسفه می پرداختند. در قرن بیستم تاکنون به جز چند مورد انگشت شمار از فلاسفه اکثریت نه آن چنان که باید به فلسفه پرداختند و نه به آزادی و دموکراسی. اکثریت فلاسفه در قرن بیستم و تاکنون چیزی گفتند و چیزی نگاشتند که باید برای آن عنوان "ضد فلسفه" را برگزید. این دسته از فلاسفه کتابهای حجیم و بسیار نگاشتند اما از لحاظ محتوایی سخن اندکی برای گفتن دارند و شاید اصلاً ندارند. در این کتابها آقایان و خانمهای فیلسوف با حرص و ولع بسیار واژه های بسیار ثقیل و پیچیده و گمنام را زیر و رو و انباشته می کنند و هر چه بیشتر بازی با این واژه ها را انجام می دهند و در نهایت هیچ و شاید اندکی ناچیز.

انسان و به خصوص انسان فلسفی خیلی خود را تحویل گرفته و عصر کنونی انسان را عصر مدرن و حتی عصر پسامدرن نامیده است. به واقع از لحاظ ظاهر این چنین است. اما از لحاظ محتوایی چهار ویروس نابودگر بسیار جان سخت به تمدن انسان هجوم آورده اند که این خواب خوش انسان فلسفی را به کابوسی تلخ بدل می کنند.

این چهار ویروس نخست فقر شدید جهانی و دوم انفجار شدید جمعیت جهانی و سوم فروپاشی شدید اخلاق جهانی و چهارم نظام های خودکامه و دیکتاتوری هستند. حضور و هجوم این چهار ویروس به خودی خود ادعای مدرن و پسامدرن بودن انسان و عصر کنونی را به چالش می گیرد.

از جانی این چنین تمدن بشری مورد تهدید نابودی است و از جانی دیگر فلاسفه که از آنها توقع می رود منجی های بشریت باشند در حال بازی با واژه ها هستند. اکنون با این وضعیت نکبت بار و ویرانگری که بر جامعه بشری از غرب تا شرق کره زمین حاکم شده است

تمدن بشری نیازمند بازی با واژه ها و انباشت واژه ها بر روی هم نیست بلکه اهالی فلسفه باید منجی بشریت باشند.*

پی نوشت:

1- پیتاگوراس (فیثاغورث) بوجود آورنده واژه فیلسوف بود اما برای نخستین بار سقراط این عنوان را برای خود برگزید.

2- هرچند سقراط را از دشمنان جامعه باز می دانم اما ایشان یکی از بزرگترین اندیشه‌ورزان تاریخ فلسفه و تاریخ بشر است و به حق باید ایشان را شهید راه اندیشه دانست.

3- افلاطون در کتاب جمهور، با زبانی بسیار سلیس و شیرین یکی از مخوف‌ترین دیکتاتوریه‌های توتالیتر را به بشریت پیشنهاد می‌دهد.

4- ارگانون ارسطو که به ذات بسیار غامض و سنگین است توسط قلم بسیار غامض و سنگین ادیب سلطانی به فارسی ترجمه شده است.

5- توماس آکویناس فیلسوف و کشیش رومی آکویناس فیلسوفی ارسطویی است که از ابن سینا بسیار تأثیر پذیرفته است.

6- بسیاری از اهالی فلسفه سیاسی و سیاست و شاید هم اکثر قریب به اتفاق این اقلیم نظام پادشاهی مشروطه را نظام دموکراتیک و جامعه باز می‌دانند. در صورتی که این چنین نیست. نظام‌های پادشاهی به سه دسته تقسیم می‌شوند که دسته نخست پادشاهی مطلقه و دسته دوم پادشاهی مشروطه و دسته سوم پادشاهی سمبلیک هستند. در نظام پادشاهی سمبلیک است که جامعه باز متجلی و دموکراسی بر قالب جامعه پوشیده می‌شود. چون که عملاً شخص پادشاه فاقد هرگونه قدرت و نفوذ سیاسی خواهد بود و فقط به عنوان سمبل و نماد در رأس نظام سیاسی قرار می‌گیرد. اما در نظام سیاسی پادشاهی مشروطه عملاً پادشاه قدرت نخست سیاسی محسوب می‌شود و تنها تفاوت اساسی آن با نظام پادشاهی مطلقه در این است که پادشاه و تشکیلات پادشاهی تحت نظارت پارلمان خواهند بود. در نظام پادشاهی مشروطه جامعه به معنای واقعی یک جامعه دموکرات نیست بلکه جامعه از یک حداقل حقوق و مزایای سیاسی همانند آزادی مذهبی و انتقادات ملایم سیاسی برخوردار است.

*نویسنده: قیصر کللی